



درباره روش تدریس گیتار الکتریک

عبدی اوحدی

مقدمه

در یک شب گرم مرداد ماه بود که به اتفاق جمعی به رستوران رفته، منتظر گارسون‌ها و بشقاب‌های غذا نشسته بودیم. انتظار ما را گرم صحبت کرد. این با آن و آن با دیگری. جوان تحصیل کرده‌ای در کنار من نشسته بود و می‌گفت مدتی‌ست که ساکن تهران شده است. پرسید: آقای اوحدی! تا بحال به رفتن از کرمان فکر کرده‌اید؟ هر کجا! مثلاً همین تهران خودمان. فکر نمی‌کنید در آنجا می‌توانید درآمد بیشتری داشته باشید؟ گفتم: شاید دخل بیشتر شود، اما خرج هم پابه‌پای آن بیشتر می‌شود. ادامه دادم که گاهی به فکرم رسیده است که جای دیگری بروم، اما دست آخر، دهلیزهای قلبم، فکرم را بلعیده‌اند.

بله همینطور هم هست. کرمان خانه‌ی من است. خانه‌ی آبا و اجدادی. کرمان جایی‌ست که حتی اگر از تمام شهرهای دنیا هم نازیباتر شود، من دوستش دارم و دلم می‌خواهد در همین خیابان زریسف باقی عمرم را سپری کنم و همینجا از دنیا بروم..

من عبدی اوحدی هستم. حدود سی و پنج سال سن دارم و معلم گیتار الکتریک و گیتار بیس هستم. از شانزده سالگی معلم بودن را تجربه کرده‌ام. آن زمان به دو هم‌کلاسی مدرسه چیزهایی که بلد بودم را یاد می‌دادم. چیزهایی که اغلب می‌بایست قبل از شروع کلاس آن‌ها را مرور و از بر می‌کردم تا بتوانم بر روی کاغذ بنویسمشان. من بودم و دفتر و هنرجو. گیتار آن اطراف بود اما

کم‌رنگ. گاهی چیزی زده می‌شد اما تصور من، آن روزها اینگونه بود که باید به هنرجوی خود اثبات کنم که من می‌دانم و چون که می‌دانم پس بپذیر که من معلم مناسبی هم هستم. سال‌های زیادی گذشت تا بفهمم که موضوع از بنیان چیز دیگری‌ست. زمان برد تا متوجه آن شدم که «همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر زاده نشده‌اند.» موضوع یاد گرفتن آن‌هاست. موضوع ارتباط آن‌ها با موسیقی‌ست. موضوع دوست داشتن موسیقی‌ست.

من در آموزشگاه موسیقی بتهوون کرمان مشغول به تدریس هستم و برای من حکم خانه‌ی دوم را دارد. بیشترین معاشران من در طول هفته، آدم‌هایی هستند که به کلاس من می‌آیند. علایق آن‌ها جور و واجور است. احوالاتشان در نوسان است. اولویت موسیقی در زندگی هر کدامشان تفاوت دارد. از سنین مختلف و از طبقات رنگارنگ اجتماع و هر کدام دلیل خودشان را برای یاد گرفتن دارند. آنچه که در صفحات پیش رو نگاشته شده، برشی از تجربیات، رویکرد و روش من در آموزش گیتار الکتریک، در قالب نگاشته‌های هزار و یک شب وار و پریپیچ و تاب است. آن را برای جوانانی می‌نویسم که دوست دارند روزی معلم گیتار الکتریک شوند. امیدوارم که مفید واقع شده و بتوانم ایده‌های کاربردی‌ای را به آن‌ها بدهم.

قدردانی

این چهارمین جلد کتاب سالنامه موسیقی کرمان است که به همت آقای دکتر جعفری گرامی به چاپ می‌رسد. باعث افتخار بنده است که باز هم می‌توانم اینجا بنویسم و جزئی از این اتفاق جذاب و ارزشمند باشم. از ایشان برای فراهم آوردن این فرصت، کمال تشکر را دارم.

بدون شک یکی از عوامل مهم در بدست آمدن این تجربیات، بستر مناسب، آکادمیک، منظم و تخصصی آن، آموزشگاه موسیقی بتهوون کرمان است. از مدیریت محترم آموزشگاه، استاد محمد خسروی‌دانش گرامی، برای فراهم آوردن این بستر مساعد، صمیمانه متشکرم.

احتمال و حد و حدود

خیلی دوست دارم که سال‌ها بعد، اگر که عمری باقی بود، دوباره بازگردم و حرف‌های سی و پنج سالگی‌ام درباره تدریس گیتار الکتریک را بخوانم. احتمال زیادی وجود دارد که چیزهایی به آن

اضافه و چیزهایی را کم کنم. احتمال زیادی وجود دارد که عبدی پنجاه ساله با عبدی سی و پنج ساله اختلاف نظرهای خرد و کلان متعددی پیدا کند. اما در هر صورت، این هم خودش جز جدایی‌ناپذیری از روند است.

کما اینکه عبدی بیست و پنج ساله تمام مدت سعی داشت بر روی کاغذ مسائلی را برای هنرجوها شرح دهد و بیشتر وقتش را مشغول نوشتن و توضیح دادن بود، اما عبدی سی و پنج ساله، بیشتر در حال هم‌نوازی با هنرجو، تصحیح نوازندگی و ایجاد مواجهه‌های عینی با موسیقی‌ست. من تغییر خواهم کرد و تغییر خواهم کرد و این نکته نیز شایان ذکر است که صحبت‌های من بطور مشخص و منحصر در باب آموزش گیتار الکتریک و تا حدی گیتار بیس بوده و محدود است. این امکان کاملاً محتمل است که در آموزش سازهای دیگر، بعضی از روندها، بطور کامل متفاوت و گاه متضاد با روندهای پیشنهادی من در روش آموزش گیتار الکتریک باشد.

نکته پایانی و بسیار حائز اهمیت آن است که این روش برای آموزش در محیطی مثل شهر ما، با مختصات فرهنگی محدود و منحصر به فرد (در قبال گیتار الکتریک) و همچنین شناخت بومی مردمان از این ساز شکل گرفته و بسیاری از پارامترها، در این مختصات جغرافیایی است که معنا و مفهوم عملی پیدا می‌کنند. در این راستا، سعی بر آن شده تا با نگاه چندجانبه و متنوع به روش‌های استاندارد و رایج در محیط‌های آکادمیک و تجربی خارج از ایران، تا حد امکان فقدان‌های فرهنگی مورد نیاز نیز در نظر گرفته شده و روشی مناسب پیش گرفته شود.

همیشه این را به خودم می‌گویم: بدیهی‌ست که آموزش به جوانی غربی که از کودکی با موسیقی راک بواسطه‌ی خانواده مواجه شده و هر هفته به کنسرتی متفاوت رفته و گروه موسیقی مورد علاقه‌اش را بارها از نزدیک می‌بیند، تا آموزش به جوان ایرانی‌ای که برای اولین بار نام گروه «لد زپلین» را از زبان معلمش می‌شنود و بستر مواجهه‌اش با این ساز تنها ویدیوهای پربازدید تیک‌تاک و اینستاگرام است، زمین تا آسمان متفاوت خواهد بود.

دکتر! دکتر! چه به روزگارم آمده؟

نوشتن برایم سخت است. نکته‌ی تلخ و رنج‌آور آن است که پیشتر اینگونه نبود. کلمات در مغزم

پرواز می‌کردند. از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر می‌پریدند و دست آخر هم جمله‌ی مورد نظر را، بهتر از آنچه که می‌توانست باشد، شکل می‌دادند. امروز صبح اما اینگونه نبود و کلمات حرفم را نمی‌خوانند. همیشه با شوق دست به تایپ می‌شدم، اما امروز از سر رفع تکلیف است.

شاید علتش نوشتن رساله دکتری و مقالات مستخرج از آن باشد. دلم می‌خواهد اینجا بنویسم که چقدر این کار سخت و جان‌کاه بود. فکر یکجا ثابت نمی‌ماند. می‌رود پهلوی هزاران کلمه که در راه رساله دکتری جان دادند و ده‌ها آهنگ که انتشارشان به بعد از رساله موکول شد.

دلم می‌خواهد سرم را در چاهی به تاریکی هزار و یک شب فرو ببرم و تمام رگ‌های بدنم را فریاد بزنم. تمام رنج‌های روحم را ضجه بزنم. بیرون بریزم و بالا بیاورم تا شاید بتوانم دوباره از روی راحتی بنویسم. دلم می‌خواهد تمام قوائد نگارشی را برهم بزنم و تا می‌توان غلط‌های املایی داشته باشم. اما بالاخره رساله تمام شد. از آن دفاعی جانانه کردم. مثل شوالیه‌ای در تاریکی. مثل گوردن بنکس، دروازه‌بان یک‌چشم انگلستان، که قهرمان جام جهانی سال ۱۹۶۶ لندن شد. من هم توانستم دوباره قهرمان زندگی خودم باشم و جام جهان کوچک خودم را بالای سر ببرم. چشم دو نمره ضعیف‌تر شد. روحم را کد شد. و احتمالاً اتفاقات دیگری هم در وجود تنهای من رخ داده است که خود از آن‌ها بی‌اطلاعم.

در تمام این مدت اما، موسیقی با من ماند. موسیقی. موسیقی دوست داشتنی. کاش می‌توانستم به زبان آورم که تو چقدر بزرگ، زیبا و بی‌پایانی! سلام دوست قدیمی. دست‌های من هنوز هم متعلق به تو هستند و قلبم هنوز هم آگورتی پاره نشده را بر دوش می‌کشد که جانش به جان تو بند است. تفاوتی ندارد که کودکی وحشت‌زده باشم، یا جوانی خام. فرقی نمی‌کند که روی صندلی دبیرستان، در فکر گروه ونوم باشم، یا پای تخته در دانشگاه و در حال تدریس آرایه‌های ادبی اشعار سیلویا پلت. تو همیشه با من هستی و خواهی بود.

و اما معلم بودن...

کم‌کم دارم جای خودم را می‌گیرم و از کمای نگارش آکادمیک بیرون می‌آیم. چه جهنمی! به قدری سوزان که بعد از مدتی این توانایی در تو نهادینه می‌شود که از استشمام بوی وجود کباب شده‌ی خودت لذت ببری.

دلم نمی‌خواهد درباره تدریس با لحن سخت و زمخت آکادمیک بنویسم. فرصت برای آن زیاد است. تدریس کاریست سرشار از پیچ و خم و استثناعات و اگرها و اماها و شاید‌ها. برای نوشتن درباره‌اش، زبانی به بلندی مارهای آمازون می‌خواهم و دست‌هایی به عجیبی ادوارد دست‌فچی. حتی دلم می‌خواهد از فصل‌بندی‌های منظم هم بیرون بزنم. شاید باید به عقب برگردم و بخش‌های قبل‌تر را ویرایش کنم. بیش از حد عصا قورت داده بودند. اما اهمیتی ندارد. طبیعت نوشته‌ی من مثل یک ترانزیستور پیچ و تاب خورده است. مثل سنگی غلتان.

کسی قصد ندارد شهر را به این جوان خام نشان دهد؟

محیط زندگی مهم است. وراثت مسئله‌ی تعیین‌کننده‌ایست. بخاطر دارم در دوران تحصیل در مقطع لیسانس، این دو مورد را بعنوان شالوده‌ی شکل‌گیری شخصیت‌ها در داستان‌های ناتورالیستی در نظر می‌گرفتیم. دو عاملی که غالباً منجر به قرار گرفتن شخصیت‌های اصلی داستان در تنگنا می‌شد. با گذشت سال‌ها، در مسأله‌ی آموزش گیتار الکتریک هم این دو مورد را بطور ویژه‌ی تعیین‌کننده و حائز اهمیت یافتیم.

اساساً موسیقی جاری در محیط زندگی ما و وراثت شنیداری‌مان، دو گره بزرگ و دردسر اصلی در مسیر آموزش و آموختن گیتار الکتریک محسوب می‌شوند. این دو عامل، هم مدرس و هم هنرجوی گیتار الکتریک را در تنگنایی قرار می‌دهند که عموماً خودمان هم از بروز و عوارض آن بی‌خبر و غافل می‌مانیم. درباره‌ی کارکرد و تأثیر مخرب محیط، باید به این سوال فکر کرد که در محیط زندگی ما، تا چه حد می‌توان بطور مداوم با اجرای زنده موسیقی‌های گیتار الکتریک‌محور مواجه شد.

ما در محیطی زندگی می‌کنیم که چنین موضوعی، بعنوان یک پدیده _و نه یک روال عادی_ بطور پراکنده و هر از چندگاهی به چشم می‌خورد. در نتیجه، محیط زندگی ما، شناخت و مواجهه‌ای ناقص و به شدت مختصر و تک‌بعدی را در قبال گیتار الکتریک ارائه کرده و می‌کند. در چنین محیطی، یک کنسرت، شبیه به یک پدیده یا حادثه است. مثل زلزله. مثل فوران آتشفشان، یا یک تصادف پرخسارت در بزرگراه. توجه‌ها برای لحظات، دقایق یا ساعاتی به آن جلب شده و بعد فراموش می‌شود.

حاصل چنین مواجهه‌ای، بیشتر حافظه‌ی جمعی را هیجان‌زده می‌سازد و طبعاً ما آدم‌ها، در

هیجان، تجربیاتی کمتر واقع‌گرایانه را بدست می‌آوریم. هر کسی قصه‌ای می‌سازد و برداشت خود از حادثه‌ی بزرگراه را تعریف و تفسیر می‌کند. شاید فرسنگ‌ها دور از اصل ماجرا.

در روالی سالم و قابل اتکا اما، می‌بایست اینگونه می‌بود که در طول هفته، تعداد بسیاری از اجراهای موسیقی‌های گیتارالکتریک‌محور، در ژانرهای مختلف در سطح شهر برقرار می‌بود. از بلوز و جز گرفته، تا متال و راک و غیره. در این صورت می‌بود که یک مخاطب، می‌توانست مواجه شود، تجربه کند، علاقمند شود و در نهایت انتخاب کند.

هنرجوی گیتارالکتریک در محیط زندگی ما، امکان هیچ یک از این موارد را ندارد. این نکته درست است که امروزه، امکانات بی‌نظیری همچون یوتیوب و اینستاگرام، برای تجربه کردن این مواجهه‌ها وجود دارد، اما نمی‌توان از نوجوان یا جوانی که چه در محیط خانواده، چه در مدرسه و چه در جامعه، آموزش خاصی درباره‌ی استفاده‌ی مفید از این امکانات نمی‌بیند، توقع استفاده‌ی مؤثر را داشت. لذا، ما بعنوان مدرس، با هنرجویانی روبرو هستیم که شناخت واضحی از گیتارالکتریک ندارند. این جبریست که آن‌ها در پدید آمدن آن اختیاری نداشته‌اند.

نکته بعد، مساله‌ی وراثت است. منظور من وراثت شنیداریست. منظور من عادت‌های شنیداری‌ایست که از گذشتگان و اطرافیان ما به ارث می‌رسد. یعنی ما ناخودآگاه توقعات شنیداری و عادت‌هایی داریم که سلیقه‌ی ما در انتخاب‌ها و انتظاراتمان را شکل می‌دهد و بگونه‌ای گسترده، با موسیقی‌های اصیل گیتار الکتتریک‌محور همخوانی ندارد. اینکه والدین به چه موسیقی‌ای گوش می‌کنند و از بچگی، فرد را با چه موسیقی‌ای مواجه می‌سازند، بر ذهنیت و گوش‌های فرزندشان تاثیر شگرفی دارد.

سوال بزرگ اما اینجاست: چگونه می‌توان از فردی که با موسیقی داریوش یا ابی بزرگ شده است، توقع لذت بردن از موسیقی گروه بیتلز را داشت؟ در پاسخ باید بگویم که بسیار دشوار است. ملودی‌های ایرانی و کلام ایرانی در وجود این فرد نهاده شده و هسته اصلی تصور وی از موسیقی را شکل داده و با موسیقی بیتلز همخوانی ندارد.

بنابراین، او بجای ارتباط برقرار کردن با موسیقی‌های جریان‌ساز و مهم، که ریشه‌های اصیل

موسیقی‌های گیتارالکتریک‌محور را شکل داده‌اند، به دنبال صداهای آشنا می‌گردد. منطبق با سلیقه‌ای متبلور از آهنگ‌های داریوش و ابی. آشنا با آنچه که هسته‌ی ذهنیت اوست. آشنا با آنچه که فرسنگ‌ها با آنچه که لازمه‌ی درک عمیق این ساز است فاصله دارد.

آنچه که او در گوش‌هایش به ارث برده است، منجر به آن می‌شود تا توان لذت بردن از اکثریت موسیقی‌های گیتارالکتریک‌محور را نداشته باشد. این موضوع از فرم، سازبندی و فواصل و جنس صداها آغاز شده و تا احساس وی نسبت به صدای خوانندگان هم پیش می‌رود. حتی ترجمه کلام، استعاره‌ها و ایماژها هم برای وی غیر قابل درک بنظر می‌رسد و در نتیجه احساس گسست از موسیقی را تجربه می‌کند.

نسیم تحول، مبدل به طوفان شد

نیاز به ایجاد بستر شنیداری مناسب در روند آموزش گیتار الکتریک، اقتضای این نکته را برجسته می‌سازد که می‌بایست در روند آموزش مفاهیم، مطالب و تکنیک‌ها، اولویت بندی‌ای متفاوت از روال رایج در آموزش سازهای دیگر فراهم آید. این نکته جای تامل دارد که آیا اساساً جوانی که موسیقی گیتارالکتریک‌محور را نمی‌شناسد، اولین نیازش، یادگیری مطالبی‌ست که یک هنرجوی تار فرا می‌گیرد؟ پاسخ بطور قطع منفی‌ست.

بازرترین این موارد را می‌توان یادگیری نت‌خوانی استاندارد دانست. این مبحث در ابتدای راه آموزش نوازندگی گیتار الکتریک، کاربرد عملی‌ای برای هنرجو ندارد. علت آن است که اکثریت قریب به اتفاق منابع معتبر و متدهای یادگیری این ساز، با محوریت اصلی «تبلچر» تألیف شده‌اند. یعنی زبان اعداد. علاوه بر این، محتویات مورد نیاز برای یادگیری مستقیم گیتارالکتریک در یوتوب نیز بر این مبنا تولید می‌شوند.

شخصاً سال‌ها بعنوان یک رسم رایج و در رودبایستی، دست کم یک جلسه را به آموزش نت‌خوانی اختصاص می‌دادم و در پایان جلسه مجبور به توضیح این نکته بودم که درس‌های امروز فعلاً به کاری نخواهد آمد. به مرور زمان رودبایستی را کنار گذاشتم و سعی کردم مطالب را همانگونه که در کتاب‌های تخصصی آموزش گیتارالکتریک، به زبان انگلیسی عنوان شده است، توضیح دهم.

بدین ترتیب عملاً نت‌خوانی برای مبتدی‌ها بطور کلی حذف شد. مسیر یادگیری آن‌ها ساده‌تر و هموارتر شد.. به سرعت پیشرفت افزوده شد و نتایج بسیار جالبی بدست آمد.

از همینجا بود که شروع به تجدیدنظر و بازنگری در همه‌چی کردم. از خودم این‌ها را می‌پرسیدم: عبدی! نکته‌ای که امروز برای این فرد توضیح دادی درست همین امروز چه کاربردی برای وی دارد؟ اگر خودت بودی متوجه می‌شدی؟ اگر در سن و سال او بودی چه توقعی از کلاس گیتارالکتریک داشتی؟ آیا مثالی جالب، برای مطلب امروز داری؟ آیا مثال موسیقی با اصالتی‌ست یا نه.

به مدد همین سوال‌ها بود که شروع به تغییر روال همیشگی آموزشم کردم. اولویت‌ها جابجا شد. زبان تخصصی تدریس تبدیل به انگلیسی شد. منابع تغییر کرده و به مراتب بیشتر شدند. نکته جالب این بود که روال آموزش، هم آکادمیک‌تر شد، هم منعطف‌تر، هم بشدت تخصصی‌تر، و در نتیجه، برای هنرجوها جذاب‌تر شد.

باید اعتراف کنم که نقطه‌ی عطف بزرگ در این رویکرد، زمانی شکل گرفت که در کلاس‌های آفلاین پائول گیلبرت شرکت کردم. گیتاریست گروه مستربگ. گروه زیبا و به شدت دوست داشتنی مستربگ. به معنی واقعی کلمه حیرت‌زده شده بودم. به قول خود پائول گیلبرت، روال آموزش او مثل خواندن یک رمان بود. تازه اینجا بود که متوجه تفاوت‌های اساسی در اولویت‌ها شده و دست‌به‌کار شدم.

تأکید می‌کنم که نمی‌شود از اهمیت تروی استتینا غافل شد. معلمی بزرگ در دنیای گیتار الکتریک، که اکثریت ما ایرانیان مدیون کتاب‌های وی بوده و هستیم. اما گویی کتاب‌های او نیز در روند ترجمه و با گذشت زمان، ایرانی‌زده شده بودند و شخصاً حواسم از نوشته‌های کتاب‌ها به کلی پرت بود.

روش شگفت‌انگیز معلمی پائول گیلبرت باعث شد تا من بتوانم در نگاهم در روند استفاده از کتاب‌های تروی استتینا هم بازنگری عمیقی داشته باشم. متون انگلیسی را جایگزین فارسی کردم. کتاب لیدگیتار پرایمر را مقدمه‌ی هوی‌متال لید گیتار قرار دادم و به زبان ساده، همانطور که خودش در کتاب‌ها پیش رفته است، پیش رفتم. همانقدر مختصر و همانقدر مفید و عمل‌گرایانه. با همان ترتیب و بدون اضافه کردن نکات کنکوری. عملاً جزوه نوشتن از روال کلاس حذف شد. همه چیز

شسته رفته شد. تازه اینجا بود که توانستم درست ببینم. تازه اینجا متوجه شدم که در روند آموزش کتاب‌های استتینا، جای خالی چه مواردی احساس می‌شود و باید به دنبال منابع مناسب در چه حیطه‌هایی رفته و آن‌ها را به منابع کلاسم اضافه کنم.

بعنوان مثال، بعد از مدتی به صرافت افتادم تا فکری برای جای خالی نت‌خوانی در روند آموزش بکنم. با خودم می‌گفتم: هرچه باشد هنرآموز موسیقی خوب است که از زبان نوشتاری آن هم سر در آورد. از اینکه هنرجوها را کاملاً غریب با این موضوع رها کنم احساس آزرده‌گی و عذاب وجدان می‌کردم. باخودم گفتم من هیچگاه آدم نت‌خوانی نبودم و نخواهم بود. باید راهی پیدا می‌کردم تا هم مطلب را به آن‌ها آموزش می‌دادم و هم در این روند، از انتقال ناتوانی شخصی من جلوگیری می‌شد. گشتم و گشتم تا در نهایت، کتاب‌های تئوری موسیقی دانشگاه برکلی را مناسب یافته و به منابع جاری در کلاسم، برای هنرجوهای سطح متوسط به بالا، اضافه کردم. کتاب‌هایی که در دو جلد، تئوری موسیقی را به نحوی بسیار مطلوب آموزش داده‌اند. هم تمرین نوشتنی دارد و هم تمرین تربیت شنوایی.

به این ترتیب با یک تیر چند نشان زده شد؛ روند شروع یادگیری برای مبتدی‌ها بسیار سریع‌تر، جذاب‌تر و مؤثرتر شد. ارزش واقعی مبحث نت‌خوانی برای خودم و هنرجوها بطور بارزی مشخص شد. دیکته موسیقی را بطور دقیق، استاندارد و بین‌المللی یاد گرفتند و در نهایت و شاید از همه جذاب‌تر و مهم‌تر، مقوله‌ی تربیت شنوایی به نحوی کلاسه‌بندی شده، آکادمیک و ملموس، به مطالب کلاسم اضافه شد.

شاید امروز به ندرت کسی از هنرجوهای گیتار الکتریک به سراغ یاد گرفتن آهنگی از روی نت استاندارد برود، اما دست کم کلیت موضوع را متوجه می‌شود، توان این را دارد که به سراغ کتاب‌های بدون فیل صوتی برود و از همه مهم‌تر، موسیقی را در مقام یک اهل موسیقی عمیق‌تر درک می‌کند. اگر بخواهم خلاصه‌اش کنم، دوست دارم اینطور بگویم که توانستم جایگاهی کارآمد، حقیقی و موثر برای نت‌خوانی، در روند آموزش نوازندگی گیتار الکتریک پیدا کنم. جایگاهی منحصر به فرد و متناسب با واقعیت‌های یادگیری این ساز در دنیای واقعی و محیط زندگی ما. این مثال را بعنوان گوشه‌ای از

تحولات در روال آموزش این ساز بیان کردم. همه چیز تغییر کرد. همه چیز.

چطور می‌توان به کسی که از موسیقیِ ای‌سی‌دی‌سی لذت نمی‌برد، موسیقیِ راک آموزش داد؟ چطور می‌توان به کسی که از موسیقیِ جوداس پریست خوشش نمی‌آید، موسیقیِ متال آموزش داد؟ چطور می‌توان به کسی که با ریتم راک‌اندربول ارتباط برقرار نمی‌کند، موسیقیِ بلوز را آموخت؟ کاری بس دشوار است.

بنا بر تمام موارد مذکور، اولین و مهم‌ترین وظیفه و کارکرد یک معلم گیتار الکتریک در محیطی اینچنین، ایجاد بستری برای مواجهه و درک موسیقیِ اصیل گیتار الکتریک‌محور است. در این راستا، من معلم، خود نیازمند به تربیت و شکل‌دهی سلاقی و عادات شنیداری خود هستم. چرا که من هم زاده‌ی همین محیط بوده و همین رفتاری‌ها را تجربه کرده‌ام. بدون آنکه از آن‌ها آگاه باشم. پس باید از خود شروع کرد.

اما پس تکلیف مبتدی‌ها چه می‌شود؟ خب جوابش اوایل سخت بود، اما کم‌کم پیدایش کردم. باز هم حکایت یک تیر و چند نشان است. من با مبتدی‌ها جور متفاوتی تا می‌کنم. آن‌ها نسل متفاوتی هستند که سرعت در زندگی‌شان بالاست. از روز اول حوصله و صبر ندارند و ابن خصلت‌ها را باید به تدریج در وجودشان پرورش داد.

به همین علت است که من از روز اول با آموزش آهنگ شروع می‌کنم. در انتخاب آهنگ و سواس دارم. باید اصالت داشته باشد و اثر گروه یا آرتیست درست و درمانی باشد. علتش هم برمی‌گردد به ایجاد بستری برای مواجهه که پیشتر شرح مفصلش را دادم. شاید یک نوجوان، با دیدن یک ادیت در تیک‌تاک از موسیقیِ تیتراژ یک انیمه، به گیتار الکتریک علاقمند شده باشد، اما تا به حال «رامنز» به گوشش نخورده و احتمال زیادی وجود دارد که از موسیقیِ آن‌ها خوشش آید. من بعنوان معلم این فرصت را برایش فراهم می‌کنم.

به این ترتیب است که از روز اول، هم شروع به گیتار زدن می‌کند، هم آهنگ‌های کامل را یاد می‌گیرد و چیزی برای ارائه به دوستان و خانواده دارد، هم با یک آهنگ و آرتیست درست و درمان و استخوان‌دار آشنا می‌شود و هم این نکته در ذهن او شکل می‌گیرد که «آنقدرها هم سخت نیست».

همین ذهنیت با او رشد می‌کند. قطعاً در مواجهه‌های بعدی به این نکته پی می‌برد که نیاز به نظم و تلاش و تمرکز و دقت و استمرار است، اما همه‌ی این‌ها را در سایه‌ی این ذهنیت که «شدنیست، باید راه درستش را پیدا کنم» پیش خواهد برد.

شاید بپرسید که پس دانستن چه می‌شود؟ فقط آهنگ بزند؟ چشم و گوش بسته؟ و پاسخ من این است که قطعاً نه. اتفاقاً به او چیزهایی یاد می‌دهم. مثل اسم سیم‌ها، اسم کوردهای موجود در هر آهنگ، تکنیک‌ها، اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آهنگ، سازبندی و هر چه که بشود. دقیقاً هر چه که بشود! گویی همراه با هر آهنگ تعدادی اسم و اصطلاح و تکنیک و جزئیات یاد می‌گیرد.

انگار روند آموزش مثل کشیدن نقاشی، لایه‌لایه و تدریجی پیش می‌رود. تصویر از لابلای خطوط و رنگ‌ها، رفته رفته شکل می‌گیرد. گویی پازلی در حال ساختن باشد؛ من تکه‌ها را جسته و گریخته به هنرجوها می‌دهم. در ذهن هنرجو این پازل شکل گرفته و رفته رفته کامل می‌شود. اینگونه او می‌تواند برای خودش، برای هر تکنیک یا کورد، یک آهنگ، ریف یا پراگرشن را بعنوان نشانه در نظر بگیرد. مثلاً تکنیک «پول‌آف» را با آهنگ «آی لاو راک ان رول» به خاطر می‌سپارد. حق دارید کلافه شوید یا جا بخورید. من مثل روال معمول اسم‌ها را ترجمه نمی‌کنم. علتش را برایتان می‌گویم. اتفاقاً جز اصلی و مهم رویکرد من در آموزش است.

موسیقی‌های گیتار الکتریک محور، در کشورهای انگلیسی زبان شکل گرفته، رشد کرده و به کمال زسیده‌اند. کما اینکه غالب آرتیست‌های شهیر در این عرصه نیز اهل این کشورها هستند. در نتیجه زبان انگلیسی، زبان اصیل و تخصصی برای اصطلاحات موسیقایی در این سبک‌هاست.

من زیاد اهل ترجمه اصطلاحات نیستم. اگر یادتان باشد گفتم که قالب و صورت کلی آموزش من، تمام و کمال بومی‌ساز شده و متناسب با وضعیت محل زندگی ما شکل گرفته و تکامل یافته است. با این حال در مورد زبان تخصصی هنوز به این نقطه نرسیده‌ام و در مجموع، معتقدم که باید به زبان انگلیسی گیتار الکتریک را آموزش داد. چرا که منابع جامع برای این ساز به زبان انگلیسی تالیف شده‌اند. علاوه بر این، در یوتوب هم دنیایی از اطلاعات دسته اول در این حیطه، به زبان انگلیسی به اشتراک گذاشته می‌شود. پس باید گیتار الکتریک را با زبان تخصصی انگلیسی تدریس کرد تا هنرجو

بتواند به منابع به‌روز و درخور دسترسی‌ای راحت داشته باشد

مدت زیاد است که حتی یک کتاب فارسی هم تدریس نکرده‌ام و جالب است بدانید نه تنها برای هنرجوها سخت نیست، بلکه بسیار به درک روشن‌تر آن‌ها کمک کرده است، مگر از هر صد نفر یک مورد استثنا که خب، در هر امری طبیعیست. نسل جدید با زبان انگلیسی رابطه خوبی دارد و من این نکته را غنیمت شمرده و آن‌ها را با منابع دست اول مواجهه می‌کنم.

هر چه که هنرجو مبتدی‌تر باشد، کتاب‌هایش کمتر است. هر چه که بیشتر پیش می‌رود، کتاب‌های بیشتری به سیلابس درسی‌اش اضافه می‌کنم. چرا که مسئله آموزش گیتار الکتریک را روندی چند بعدی می‌دانم. باید همزمان ریتم گیتار، لید گیتار، کورد پراگرسن، تئوری، هارمونی فرت‌برد، تربیت‌شنوایی، بداهه‌نوازی، شناخت درامز، تاریخ موسیقی، آهنگ نوشتن و ضبط موسیقی را فرا بگیرند. بعلاوه، در همه موارد، تمرکز بر بعضی سبک‌ها، نظیر جز، بلوز یا فانک در سطوح متوسط به بالا، برای تقویت و تسلط بر موضوعی مشخص و تکنیکی خاص، بسیار اهمیت دارد.

کتاب مهم است. منبع مناسب و معتبر، اصل ماجراست. شاید من معلم، تصورات اشتباهی داشته باشم. شاید چیزی را بیش از حد مهم بدانم، در حالی که اهمیتش آنقدرها نیست. شاید در موضوعی ضعف داشته باشم که هنرجوی من نباید چوب این موضوع را بخورد. پس کتاب بهترین دستیار معلم گیتار الکتریک است. کتاب هر موضوع را به حد لازم توضیح می‌دهد. من هم برای تثبیت موارد تئوریک، آن‌های روی تخته شرح می‌دهم و اگر لازم باشد بسط می‌دهم. اما ترجیح را بر آن می‌گذارم که به اندازه‌ی کتاب پیش بروم. فراموش نکنید که همه چیز بعداً بارها تکرار خواهد شد و باید کم‌کم و پرتکرار، مطالب را به هنرجو آموخت. مثل نقاشی. مثل پازل.

تصور کنید که موضوع کوردهای سون را در دو جلسه و در قالب جزوهای کامل توضیح دهیم. به چه درد می‌خورد اگر هنرجو حضور ذهن برای زدن و استفاده‌ی حتی یکی از آن‌ها در بستری بامعنی را نداشته باشد یا حتی نداند که در کدام آهنگ می‌توان فلان کورد را شنید؟ من ترجیح می‌دهم کم‌کم بگویم و چندین بار تکرار کنم. با مثال. مثلاً آهنگ تایم از گروه پینک فلوید بعنوان مثالی برای کوردهای میج سون مناسب است. این راه را موثرتر یافته‌ام. مثال زدن کار مهمیست. دوست دارم

همه چیز را در بستری مناسب و اصیل معنا ببخشم. دوست دارم همه چیز کاربردی و دارای مثال عینی باشد. فلان تکنیک مهم است چون فلان نوازنده در فلان آهنگ آن را استفاده کرده است. حال تو با آن چه میکنی؟ آهنگی درست کن و از آن به شیوهی خودت استفاده کن.

من با مبتدی‌ها همنوازی می‌کنم. آن‌ها با تقلید یاد می‌گیرند که چطور شکل یک پاورکورد را بگیرند تا بهتر صدا بدهد. با تقلید ریتم را هم ناخودآگاه درک می‌کنند. در کنار تربیت شنوایی، برای من تربیت بینایی هم اهمیت دارد. و همچنین تربیت تصویرسازی. تصور می‌کنم این‌ها برگ‌های برنده‌ی یک نوازنده توانمند هستند.

هنرجو باید یاد بگیرد تا چیزهایی را از روی دست نوازنده‌ها یاد بگیرد. چرا که ظرافت‌ها در این نکات ریز نهفته است و جز با نگاه کردن نمی‌توان به آن‌ها پی برد. من توجه آن‌ها را به این نکات ریز اما مهم جلب می‌کنم. از آن‌ها می‌خواهم که دقیق ببینند. جای هر انگشت را. حالت مچ دست را. هنرجوی مبتدی باید یاد بگیرد که با دقت نگاه کرده و تقلید کند. باید درک کند که این‌جزییات، چه تاثیر شگرفی بر صدا می‌گذارند. برای هنرجوی‌های متوسط و پیشرفته مسالهی تصویرسازی مهم است. آن‌ها باید بتوانند فرت‌بردی فرضی را در ذهن داشته باشند و بر روی آن مسائل را تحلیل کنند. باید بتوانند فواصل، اسکیل‌ها، کوردها و تک‌تک نت‌ها را در ذهنشان تصور کرده و ببینند. اینگونه می‌توانند تئوری را یاد بگیرند.

اما نکته مهم دیگر مترونوم است. برای مبتدی‌ها من از مترونوم استفاده نمی‌کنم. بجایش بر درامز مجازی و صدای آن تکیه و تأکید دارم. چرا که گیتار الکتریک با درامز معنا و مفهوم پیدا می‌کند. دست کم در اغلب موارد. از هنرجوها می‌خواهم که سرشان را با صدای درامز حرکت دهند. جالب است اینگونه می‌توانند به طرزی شدیداً طبیعی و راحت ریتم آهنگ را دریابند. کم‌کم اجزای درامز را هم با شکل و صدا به آن‌ها معرفی می‌کنم. آن‌ها باید توان این را داشته باشند که یک درامز فرضی در ذهن تصور کنند. اینگونه می‌توانند برای آهنگشان خط درامز بنویسند.

مترونوم را می‌گذارم برای سطح متوسط و پیشرفته. اولین مواجهه‌ی هنرجوهای من با مترونوم، در روند یاد گرفتن ریتم‌خوانی است. بعد از آنکه مقدار قابل توجهی از اصول ریتم گیتار و لید گیتار

را در کنار صدای درامز فرا گرفته‌اند. آن موقع تازه طبیعت مترونوم را درک می‌کنند و به راحتی با آن کنار می‌آیند. در مرحله‌ی بعد هم برای تمرین کردن پارت‌های سرعتی مترونوم را بار دیگر برای آن‌ها توضیح داده و می‌گوییم که چطور برای بالا بردن سرعت از آن استفاده کنند. معمولاً با مترونوم دوست می‌شوند و بدون اصرار یا تأکید من، خودشان در موارد لزوم به سراغش می‌روند.

اما درامز هنوز مهم است. به آن‌ها یاد می‌دهم که چطور در نرم‌افزار خط درامز بنویسند. باز هم بر اساس کتاب و نه تصورات خودم. آن‌ها باید با تمام وجود درک کنند که گروو موسیقی، از درامز و بیس به آن‌ها منتقل می‌شود و برای درک عمیق همین المان مهم است که باید با درامز دوست شوند. کمتر کسی را دیدم که دست رد به سینه‌ی این دوستی فرخنده بزند.

علاوه بر درامز، این آهنگ‌ها و بکینگ‌ترک‌ها هستند که باید همراه جدایی ناپذیر نوازندگی هنرجوها باشند. من از آن‌ها می‌خواهم که همراه با آهنگ‌ها بزنند و در نهایت روی آهنگ تمرین کنند. این باعث می‌شود تا اول از همه، ریتم و گروو را بخوبی درک کنند. دوم، جایگاه خود در بند را بطور عملی حس کرده و درک کنند و سوم، موزیکالیت‌های لازم در نوازندگی را بدست می‌آورند.

این درست همانجاییست که بچه‌ها متوجه می‌شوند که مسئله صرفاً زدن نت‌های یک ملودی در زمان معین نیست. مساله احساس در نوازندگیست. باید این آتش، دست به دست هم دهد و خوشمزه باشد. همراه آهنگ‌ها زدن، لحن و موزیکالیت‌ها را ناخواسته و خواسته در نوازندگی هنرجوها افزایش می‌دهد. آن‌ها حتی اگر تصمیم هم نداشته باشند، ناخواسته احساس نوازندگی‌شان را به لحن نوازنده‌ها نزدیک می‌کنند.

از سوی دیگر، به آن‌ها می‌گوییم که کنسرت هم زیاد تماشا کنند. اینکه آرتیست‌ها چطور اجرا می‌کنند و اینکه دست‌هایشان روی گیتار الکتریک چگونه حرکت می‌کند، همه این‌ها را با نگاه کردن کنسرت و از روی دست نوازنده‌ها یاد می‌گیرند. به آن‌ها یاد می‌دهم که با دقت مشاهده کنند. هنرجوها در روند هم‌نوازی با آهنگ‌ها و بکینگ‌ترک‌ها و همچنین تماشای کنسرت‌ها، می‌توانند علاوه بر درک عمیق‌تر از گیتار الکتریک و درامز، متوجه کارکرد وکال، بیس و کیبورد نیز بشوند و برای ساختن آهنگ خود، تصور دقیق‌تری از سازبندی یک گروه کامل داشته باشند.

با دیدن کنسرت است که هنرجوها پی می‌برند هر نوازنده، فردیت خودش را در نوازندگی دارد. حتی در حالت گرفتن پیک یا گرفتن کوردها فردیت مهم است. همه با یکدیگر تفاوت دارند. اینجاست که هنرجوها پی می‌برند که مساله‌ی اصلی، صدای مطلوب و مورد نظر است. ممکن است یکی از آن‌ها پیک را جوری دست بگیرد که بنظر من عجیب باشد، اما او راحت است و می‌تواند خوب بنوازد. مشکلی نیست. من این فردیت را از آن‌ها نمی‌گیرم. مدل‌های مختلف پیک گرفتن را در مواقع مختلف به او یاد می‌دهم. در کنار این همه حالت، مدل خودش هم باشد که چه بهتر. حالا که صحبت از گروو شد، این نکته را بگویم که یکی از مسائل مهم آن است که یاد بگیرند ایستاده گیتار بزنند و موسیقی در بدن آن‌ها جریان داشته باشد. من این نکته را به آن‌ها یاد می‌دهم. چرا که با این تغییر کوچک، تحولات بزرگی در نوازندگی ایجاد می‌شود. در نتیجه باید به آن عادت کرد و آن را تمرین کرد. به آن‌ها یاد می‌دهم تا چطور بایستند. حالت بدنشان چگونه باشد و چه اکت‌ها و حرکاتی انجام دهند. در واقع من به آن‌ها پرفورمنس را یاد می‌دهم تا بتوانند به معنی واقعی با گیتار الکتریک، اجرا کردن را یاد بگیرند. حالت صورت، ارتفاع بند گیتار، جابجایی، تحرک و همه و همه این موارد مسائل بسیار مهمی هستند که من آن‌ها را جز مهمی از آموزش در نظر می‌گیرم و همه، به مفهوم گروو بازمی‌گردند.

این نکته مهم است که ما چطور با تکنولوژی مواجه می‌شویم. می‌توان در مقابل آن گارد گرفت و یا از آن بهره برد. من معلمی هستم از دسته‌ی دوم. من از اپلیکیشن‌ها کمک می‌گیرم. برای درامز مجازی. برای پیدا کردن تبلچر آهنگ‌ها و شاید مهم‌ترین و راهگشاترین آن‌ها، برای تغییر سرعت آهنگ‌ها. ارتقای سرعت در نوازندگی مقوله‌ای زمان‌بر و تدریجیست. نمی‌توان ناگهان شروع به تند نواختن کرد. برای همین است که یکی از مهم‌ترین اپلیکیشن‌ها برای من در روند تدریس، اپلیکیشن تغییر سرعت آهنگ‌هاست. من به هنرجوها یاد می‌دهم که حتی سریع‌ترین گیتار سولوها را هم می‌توان یاد گرفت و اجرا کرد. فقط کافیت سرعت آن را کم کرده و تکه تکه‌اش کنید. اینجاست که تکنولوژی نقش مهمی را ایفا می‌کند و می‌توان سرعت آهنگ‌ها را با اپلیکیشن مربوطه کم کرد. اینگونه بود که من توانستم نوازنده‌های شرדר بوجود آورم.

کاربرد بعدی تکنولوژی برای من در آموزش گیتار الکتریک، ای‌آی است. از آن برای صداسازی مطلوب برای هر آهنگ استفاده می‌کنم و به بچه‌ها یاد می‌دهم که از ای‌آی سوال بپرسند. اینگونه یاد می‌گیرند که هر یک از پارامترهای موجود در امپلی‌فایرشان چه تاثیری بر جنس و کارکتر صدا دارد و کم‌کم یاد می‌گیرند تا صدای مطلوب شخصی خود را نیز درست کنند.

کارکتر صدا مهم است و من جدای از این مورد، کتابی برای مطالعه‌ی کارکتر صدای ساز نوازندگان معروف به هنرجوها می‌دهم. اینگونه است که توجه آن‌ها به امپلی‌فایرها و پدال‌ها جلب می‌شود. علاوه بر آن، تعداد بسیار زیادی از نوازندگان شهیر این ساز را می‌شناسند و فرصت این را پیدا می‌کنند تا موسیقی آن‌ها را گوش کنند، نگاه آن‌ها را بعنوان یک آرتیست و نوازنده، عمیق‌تر بشناسند و موارد تازه‌ای را به علاقمندی‌هایشان اضافه کنند.

شاید بپرسید که تکلیف سبک چه می‌شود؟ تو چرا به همه‌ی مبتدی‌ها موسیقی راک یاد می‌دهی؟ اگر بلوز دوست داشته باشد چه؟

در پاسخ باید بگویم که این نکته را هم بطور تدریجی دریافتم. موضوع در مرحله‌ی اول، یاد گرفتن نوازندگی بطور جنرال و توان استفاده از تکنیک‌های بیسیک است. من یادگیری این موارد را در بستر موسیقی راک، ساده یافته‌ام و می‌توانم به سادگی در این سبک آن‌ها را آموزش دهم. برای همین است که معتقدم انتخاب سبک مسئله‌ایست که در مسیر و به مرور زمان، مشخص و توسط هنرجو انتخاب خواهد شد.

نوازنده‌ای که بند کردن سیم را بلد باشد، می‌تواند به راحتی سراغ راک یا بلوز یا هر سبکی که این تکنیک در آن پرکاربرد است برود. موسیقی‌های مهم آن سبک را گوش کند. آرتیست‌های آن سبک را بشناسد و در نهایت سعی کند تا نگاهش به موسیقی را منطبق با نقطه نظر اهالی آن سبک تنظیم کند. اما اول باید بتواند سیم را بند کند و مسئله‌ی اصلی من این است که بتواند این تکنیک را بخوبی اجرا کند.

از طرفی هم موسیقی راک را بستری مناسب برای تربیت شنوایی می‌دانم. راک به هر سو راه دارد و ردپای همه چیز را می‌توان در این سبک پیدا کرد. به بلوز وصل می‌شود. به جز وصل می‌شود. به

دت متال وصل می‌شود. به جنت هم وصل می‌شود.

من در جایگاه معلم، و نه طرفدار، درباره‌ی سبک‌های مختلف توضیحاتی به هنرجوها داده و راجع به آن‌ها حرف می‌زنم. اول از زیرشاخه‌های سبک متال شروع می‌کنم. ویژگی‌های آن‌ها را شرح می‌دهم. گروه‌های مهم را معرفی می‌کنم. بعد سبک‌های دیگر و این روند ادامه دارد تا هنرجو، یک جای مسیر از یکی از موارد بیشتر خوشش می‌آید و وقت بیشتری با آن می‌گذرانند. شاید در دنیای آن ژانر، ماندگار شود. شاید به سراغ سبک دیگری برود. من در این موضوع دخل و تصرفی ندارم و می‌گذارم خودشان تصمیم بگیرند.

از فرصت استفاده کرده و این نکته را هم بگویم که اجازه ندهید بلوز بمیرد. بلوز را باید هرطور که شده و تا هر حدی که می‌توانید آموزش دهید و بعنوان بخشی مهم از هویت گیتار الکتریک، آن را زنده نگاه دارید. ما در دنیای گیتار الکتریک، مسائل زیادی را مدیون موسیقی بلوز هستیم. از تکنیک گرفته تا فرم. و خوب است که این ریشه، به نسل‌های بعدی نیز منتقل گردد. ریشه‌ها مهم هستند. ریشه‌ها، ریشه‌های خونین.

گاه با خود فکر می‌کنم کاش واقعا فوت کوزه‌گری‌ای وجود داشت. حکایت کانگ‌فو پاندا و دشمنش، آن پلنگ جنگجو است که دست آخر با صفحه‌ای سفید مواجه شدند و خود را در آن دیدند. این را حتما باید بگویم که با تمام وجود حالم از این انیمیشن به هم می‌خورد. اما معلم‌ها مجبورند از خودشان بگذرند و سلیقه‌شان را زیر فرش پنهان کنند. واقعیت این است که هر قدر هم که از این انیمیشن حالم بهم بخورد، انیمیشن خوبیست و باید حرفش را بزنم. دنیای معلمی هم همین است. ممکن است از خیلی چیزها خوشت نیاید، مثلا فلان گروه یا فلان آهنگ یا فلان نوازنده، اما باید بگذاری تا باشد و دیگران از آن بهره ببرند.

اما آن فوتی که به‌واقع وجود ندارد، در وجود هر فرد متفاوت است. هر کسی بگونه‌ایست. شاید همان اتکای به خود، بزرگ‌ترین فوت است. شاید هم عبور از خود و اتکا بر منابع موثق و معتبر. چقدر دلم می‌خواهد از استادام یاد کنم. همایون مجدزاده بزرگ و بی‌تکرار. تصور می‌کنم شگردهای اصلی‌ای که از همایون یاد گرفتم این بود که همیشه در حال یاد گرفتن باشم، از شنیدن

و نواختن موسیقی قلبا لذت ببرم، بدون تعصب به مسائل نگاه کنم، موسیقی‌های متنوع را گوش کنم، در هر موسیقی‌ای چیز جالبی برای لذت بردن و تحلیل و تحسین وجود دارد، منعطف باشم، به کتاب‌ها و منابع موثق رجوع دائم داشته باشم و در نهایت، از فردیت خودم در مقام آرتیست، برای معلم بودن استفاده کنم.

فکر می‌کنم هنوز دنیایی از حرف برای گفتن داشته باشم و این تازه اول کار بود. اما وقت تنگ است و ذهن بازیگوش. برای هر چیزی هم پایانی وجود دارد. پس نوشته‌ام را تمام می‌کنم. احساس می‌کنم می‌توانم هر سال و هر ماه و هر هفته و هر روز، درباره تدریس بنویسم

بعنوان حسن ختام، دوست دارم این نکته را بگویم که در نهایت، تلاش کنید تا کلاستان خروجی معینی داشته باشد و بازه زمانی آن محدود باشد. این محدودیت موجب نظم و برنامه‌ریزی خواهد شد و تعیین خروجی مشخص، منجر به هدفمندی سیلابس درسی و روند کلاس خواهد شد شاید بزرگترین خوشحالی این روزهای من این باشد که هنرجوها، بیش از دو سال است که اجراهای پایان‌ترم را تجربه می‌کنند. روندی که استمرار داشته و این تداوم، منجر به آن شده تا هنرجوها، درک عمیق‌تری از این ساز بدست آورند و با موسیقی اصیل گیتارالکتریک محور آشنا شوند. ضمن آنکه اجرا کردن را تجربه کرده و در آن ارتقا میابند. از دست‌اندرکاران آموزشگاه بتهوون، برای فراهم آوردن بستر مناسب برای این موضوع، متشکر و سپاسگزارم.

دلخوشی بزرگ دیگر من آن است که هنرجوها، آهنگ‌های خودشان را درست می‌کنند. موزیکشان را ضبط و در نهایت منتشر می‌کنند. این روند قبل‌ترها هم برقرار بود، اما تعداد بسیار محدودتری به سراغش می‌رفتند. امروز هم محدود است، اما نسبت به قبل بیشتر شده و امیدوارم تا روزبه‌روز ارتقا یابد. هنرجوها همه‌چیز را خودشان انجام می‌دهند. در همان سبک و فضایی که دوست دارند. من هم در کنارشان راهنمایی‌های لازم را انجام می‌دهم.

امید است این تجربیات برای جوان‌ترها مفید واقع شود و امیدوارم بتوانم در روند تدریس خود، ارتقای روزافزون ایجاد کرده و معلم بهتری شوم.

با آرزوی بهترین‌ها برای معلمان جوان